



جلسه ی چهل و پنجم (پادشاه و کنیزک)

<http://www.panevis.net/molana/masnawi47.htm>

در این جلسه آقای پانویس بیشتر به صورت ظاهری ابیات پرداختند. در جلسه ی بعد ابیات را ادامه خواهیم داد و به مفاهیم عمیق تر آنها پرداخته خواهد شد!
برای مشاهده ی ابیات مورد بحث میتوانید اینجا را ببینید.
ابتدا داستان را به نثر می آوریم (داستان های مثنوی به نثر- دکتر محمود فتوحی- دفتر اول). سپس شرح مختصری از توضیحات جناب پانویس در جلسه ذکر خواهد شد :

پادشاه
و
کنیزک:
پادشاه قدرتمند و توانایی، روزی برای شکار با درباریان خود به صحرا رفت، در راه کنیزک زیبایی دید و عاشق او شد. پهل فراوان داد و دخترک را از اربابش خرید، پس از مدتی که با کنیزک بود. کنیزک بیمار شد و شاه بسیار غمناک گردید. از سراسر کشور، پزشکان ماهر را برای درمان او به دربار فرا خواند، و گفت: جان من به جان این کنیزک وابسته است، اگر او درمان نشود، من هم خواهم مرد. هر کس جانان مرا درمان کند، طلا و مروارید فراوان به او می‌دهم. پزشکان گفتند: ما جانبازی می‌کنیم و با همفکری و مشاوره او را حتماً درمان می‌کنیم. هر يك از ما يك مسیح شفادهنده است. پزشکان به دانش خود مغرور بودند و یادی از خدا نکردند. خدا هم عجز و ناتوانی آنها را به ایشان نشان داد. پزشکان هر چه کردند، فایده نداشت. دخترک از شدت بیماری مثلومی، باریک و لاغر شده بود. شاه یکسره گریه می‌کرد. داروها، جواب معکوس می‌داد. شاه از پزشکان ناامید شد. و پابرهنه به مسجد رفت و در محراب مسجد به گریه نشست. آنقدر گریه کرد که از هوش رفت. وقتی به هوش آمد، دعا کرد. گفت ای خدای بخشنده، من چه بگویم، تو اسرار درون مرا به روشنی می‌دانی. ای خدایی که همیشه پشتیبان ما بوده‌ای، بار دیگر ما اشتباه کردیم. شاه از جان و دل دعا کرد، ناگهان دریای بخشش و لطف خداوند جوشید، شاه در میان گریه به خواب رفت. در خواب دید که يك پیرمرد زیبا و نورانی به او می‌گوید: ای شاه مژده بده که خداوند دعایت را قبول کرد، فردا مرد ناشناسی به دربار می‌آید. او پزشک دانایی است. درمان هر دردی را می‌داند، صادق است و قدرت خدا در روح اوست. منتظر باش او باش. فردا صبح هنگام طلوع خورشید، شاه بر بالای قصر خود منتظر نشسته بود، ناگهان مرد دانای خوش سیما از دور پیدا شد، او مثل آفتاب در سایه بود، مثل ماه می‌درخشید. بود و نبود. مانند خیال، و رؤیا بود. آن صورتی که شاه در رؤیای مسجد دیده بود در چهره این مهمان بود. شاه به استقبال رفت. اگر چه آن مرد غیبی را ندیده بود اما بسیار آشنا به نظر می‌آمد. گویی سالها با هم‌آشنا بوده‌اند. و جانانشان یکی بوده است.

شاه از شادی، در پوست نمی‌گنجید. گفت ای مرد: محبوب حقیقی من تو بوده‌ای نه کنیزک. کنیزک، ابزار رسیدن من به تو بوده است. آنگاه مهمان را بوسید و دستش را گرفت و با احترام بسیار به بالای قصر برد. پس از صرف غذا و رفع خستگی راه، شاه پزشک را پیش کنیزک برد و قصه بیماری او را گفت: حکیم، دخترک را معاینه کرد. و آزمایش‌های لازم را انجام داد. و گفت: همه داروهای آن پزشکان بیفایده بوده و حال مریضی را بدتر کرده، آنها از حال دختر بی‌خبر بودند و معالجه تن می‌کردند. حکیم بیماری دخترک را کشف کرد، اما به شاه نگفت. او فهمید دختر بیمار دل است. تنش خوش است و گرفتار دل است. عاشق است. عاشقی عاشقی پیدا است از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل درد عاشق با دیگر دردها فرق دارد. عشق آینه اسرار خداست. عقل از شرح عشق ناتوان است. شرح عشق و عاشقی را فقط خدا می‌داند.

_ "ان شاءالله" در فرهنگ دینی توصیه شده است. از آیات صریح قرآن : اگر عزم کردی که کاری را انجام بدهی بگو "اگر خدا بخواهد" <--- استثنا کردن
مولانا میگوید منظور فقط این نیست که به زبان بگویم انشاءالله ، چیزی که مهم است حالت درونی است که در فرد هست. چه بسا کسانی که حتی به زبان هم بیان نمیکنند. انسانهایی که در اصلتشان هستند و حتی ممکن است ندانند که باطنا در چنین کیفیتی هستند.

_ وقتی پادشاه از غرقاب فنا به خود آمد، زبان به مدح پروردگار گشود...
فنا به صورت غرقابی است که وقتی فرد در آن حال است، به خود اشعار ندارد و موقعی که از این حالت فنا در آمده باشد میتواند مدح و ثنا بگوید (مانند داستان پیر چنگی).
به همین ترتیب برای کسی که در حالت فناست، دعا معنی ندارد. چراکه در دعا دو شخصیت وجود دارند: دعا کننده و دعا شونده . در حالیکه برای کسی که در "عدم" است، "من" ای وجود ندارد.

_ ای کسی که کمترین چیزی که میدهی ملک جهان است...
انسان آگاه ، انسانی که از اعتباریات خلاص شده، این را میداند که مالکیت ها اعتباری هستند و ذاتی نیستند. ما فکر میکنیم بعضی چیزها ذاتی هستند. مثلا کسی میگوید ID من فلان است، ولی اسم واقعی ام چیز دیگری است. در حالیکه آن هم قراردادی است!
<--- هر کجا هستیم، باشم... آسمان مال من است...
انگار همه ی دنیا مال اوست... با همه چیز ارتباط دارد... ملک جهان از آن اوست...

_ خیال:
خیال در درون و روان ما "نیست وش" است. واقعا وجود ندارد ولی اگر به خودمان دقت کنیم، میبینیم که تمام حرکات و افعال ما ناشی از همین خیال است. فکریهایی که در ذهن ما هستند، ما را در مسیرمان حرکت میدهند. اگر چیزی در فکرتان نباشد، مانند کسی که تازه متولد شده باشد، هیچ حرکت و جنبش خاصی نخواهید داشت.
خیال های که انسان هایی که در حقیقت هستند، از جنس خیالات انسان های اسیر نفس نیست!

_ بوی هر چیزی از دودش پیداست... علایم هر چیزی بر ذاتش دلالت میکند.

_ اصطراب: وسیله ای برای رصد
انسانی که در حالت عشق باشد، با حقایق معنوی در ارتباط است و آنها را میتواند مشاهده کند.

_ عشق هر طرفی که باشد، نهایتا ما را بدان سو رهبر است!
تو دریچه را به سوی دوست باز کن، عاشق شو!
مجاز پلی است به سوی حقیقت
یکی از تمرین هایی که میدهند این است که انسان عاشقی را تجربه کند، عاشق شدن به امور زمینی.
که این دریچه ایست به سوی حقیقت.

_ آفتاب آمد دلیل آفتاب
چیزی که خودش روشن است، بیانگر خودش است، نیازی نیست که برایش توضیحی داده شود. حقیقت به قدری واضح و آشکار است که به دلیل نیازی ندارد. در واقع از بس آشکار است، پنهان است!
اگر یک نفر به زبان فارسی بگوید "من فارسی بلدم"، دیگر لازم نیست از او دلیل بخواهیم. همان جمله نشان میدهد که فارسی میداند.
اگر برای حقیقت (که آشکار است) دلیل میخواهی، از خودش روگردان نباش!
اگر میخواهی حقیقت را تجربه کنی، خودش را تجربه کن و به دنبال تعریفش نرو!
ما بیشتر اهل توصیف عشق هستیم تا اینکه در خود عشق باشیم!

اگر چه سایه (استدلال) بر وجود آفتاب دلالت میکند، ولی اگر آفتاب (خود حقیقت- کشف و شهود) نباشد، سایه هم وجود نخواهد داشت.
به دنبال اصل حقیقت باشیم... گرفتار قیل و قال ها نشویم...

_ این الوقت بودن: در حال زیستن ، حضور داشتن

_ حسام الدین گفت ای کسی که صاحب فضیلت هستی، سر یار را مکشوف و آشکار و بدون کم و زیاد برابم بازگو کن و مرا از سرت باز نکن.
- من اگر بخواهم این حقایق را خیلی رک و عیان بگویم، نه تو مانی، نه کنارت، نه میان

آغاز فصل بهار رو پیشاپیش به همه ی دوستان تبریک میگم.
شاد و پیروز باشید



ندا غ 07:21 1386/01/4

12

جلسه ی چهل و ششم :

در این جلسه صورت ظاهری ابیات مربوط به داستان پادشاه و کنیزک را به اتمام رساندیم و در جلسه ی بعد به مفاهیم عمیق و چکیده ی تفاسیر مختلفی که بر این داستان آمده است، خواهیم پرداخت.
در اینجا به ادامه ی ابیات میپردازیم :

برای مشاهده ی ابیات مورد بحث [اینجا](#) کلیک کنید.

داستانهای مثنوی به نثر (دکتر محمود فتوحی - دفتر اول)

عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل

درد عاشق با دیگر دردها فرق دارد. عشق آینه اسرار خداست. عقل از شرح عشق ناتوان است. شرح عشق و عاشقی را فقط خدا می داند. حکیم به شاه گفت: خانه را خلوت کن! همه بروند بیرون، حتی خود شاه. من می خواهم از این دخترک چیزهایی بپرسم. همه رفتند، حکیم ماند و دخترک. حکیم آرام آرام از دخترک پرسید: شهر تو کجاست؟ دوستان و خویشان تو کی هستند؟ پزشک نبض دختر را گرفته بود و می پرسید و دختر جواب می داد. از شهرها و مردمان مختلف پرسید، از بزرگان شهرها پرسید، نبض آرام بود، تا به شهر سمرقند رسید، ناگهان نبض دختر تند شد و صورتش سرخ شد. حکیم از محله های شهر سمرقند پرسید. نام کوچه غانقر، نبض را شدیدتر کرد. حکیم فهمید که دخترک با این کوچه دلبستگی خاصی دارد. پرسید و پرسید تا به نام جوان زرگر در آن کوچه رسید، رنگ دختر زرد شد، حکیم گفت: بیماریت را شناختم، بزودی تو را درمان می کنم. این راز را با کسی نگویی. راز مانند دانه است اگر راز را در دل حفظ کنی مانند دانه از خاک می روید و سبزه و درخت می شود. حکیم پیش شاه آمد و شاه را از کار دختر آگاه کرد و گفت: چاره درد دختر آن است که جوان زرگر را از سمرقند به اینجا بیاوری و با زر و پول و او را فریب دهی تا دختر از دیدن او بهتر شود. شاه دو نفر دانا کار دان را به دنبال زرگر فرستاد. آن دو زرگر را یافتند او را ستودند و گفتند که شهرت و استادی تو در همه جا پخش شده، شاهنشاه ما تو را برای زرگری و خزانه داری انتخاب کرده است. این هدیه ها و طلاها را برایت فرستاده و از تو دعوت کرده تا به دربار بیایی، در آنجا پیش از این خواهی دید. زرگر جوان، گول مال و زر را خورد و شهر و خانواده اش را رها کرد و شادمان به راه افتاد. او نمی دانست که شاه می خواهد او را بکشد. سوار اسب نیزیای عربی شد و به سمت دربار به راه افتاد. آن هدیه ها خون بهای او بود. در تمام راه خیال مال و زر در سر داشت. وقتی به دربار رسیدند حکیم او را به گرمی استقبال کرد و پیش شاه برد، شاه او را گرمی داشت و خزانه های طلا را به او سپرد و

او را سرپرست خزانه کرد. حکیم گفت: ای شاه اکنون باید کنیزک را به این جوان بدهی تا بیماریش خوب شود. به دستور شاه کنیزک با جوان زرگر ازدواج کردند و شش ماه در خوبی و خوشی گذراندند تا حال دخترک خوب خوب شد. آنگاه حکیم دارویی ساخت و به زرگر داد. جوان روز بروز ضعیف می‌شد. پس از یکماه زشت و مریض و زرد شد و زیبایی و شادابی او از بین رفت و عشق او در دل دخترک سرد شد:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

زرگر جوان از دو چشم خون می‌گریست. روی زیبا دشمن جانش بود مانند طاووس که پرهاى زیبایش دشمن اویند. زرگر نالید و گفت: من مانند آن آهوئی هستم که صیاد برای نافه خوشبو خون او را می‌ریزد. من مانند روباهی هستم که به خاطر پوست زیبایش او را می‌کشند. من آن فیل هستم که برای استخوان عاج زیبایش خونس را می‌ریزند. ای شاه مرا کشتی. اما بدان که این جهان مانند کوه است و کارهای ما مانند صدا در کوه می‌پیچد و صدای اعمال ما دوباره به ما برمی‌گردد. زرگر آنگاه لب فرویست و جان داد. کنیزک از عشق او خلاص شد. عشق او عشق صورت بود. عشق بر چیزهای ناپایدار. پایدار نیست. عشق زنده، پایدار است. عشق به معشوق حقیقی که پایدار است. هر لحظه چشم و جان را تازه تازه تر می‌کند مثل غنچه. عشق حقیقی را انتخاب کن، که همیشه باقی است. جان ترا تازه می‌کند. عشق کسی را انتخاب کن که همه پیامبران و بزرگان از عشق او به والایی و بزرگی یافتند. و مگو که ما را به درگاه حقیقت راه نیست در نزد کریمان و بخشندگان بزرگ کارها دشوار نیست.

شرح مختصری از توضیحات جناب پانویس:

_ علاج اهل هر شهری جداست
اطبا ی قدیم به این توجه میکردند که بیمار اهل چه منطقه ای است. چون شرایط آب و هوایی بر جسم انسان و مزاج او تاثیر میگذارد.

_ چون کسی را خار در پایش جهد...
پیدا کردن خاری که در پا رفته باشد، اینقدر سخت است. حالا ببینید خاری که در دل رفته باشد را چقدر سخت میتوان پیدا کرد! به طبیب حادثی نیاز دارد.
خس: فرد بیمقدار و فرومایه
اگر هر کسی به بیماری های دل و روان (خار دل) آگاه بود که دیگر کسی غم دلی نداشت!
-----> کار هر کسی نیست این روانکاو حادثانه

_ کس به زیر دم خر خاری نهد:
اگر کسی زیر دم خر، خاری بگذارد، از آنجایی که خر به این آگاهی ندارد که چگونه میتواند از این خار رهایی پیدا کند، بر میجهد و حرکاتی میکند که باعث میشود این خار بیشتر فرو رود. (این کار، شیطنتی بوده که گاهی در روستاها مردم انجام میداده اند... خر بیچاره!!!) پس عاقلی باید که خارش برکند این مثالی است از همان "خون به خون شستن محال آمد، محال".
مثالی دیگر از این مورد: جایی که گر (کچل) باشد را هرچه بخاراند، کچلی گسترده تر میشود.
-----> **با فکر نمیشود مسائل باطنی را حل کرد.**
همان فکر حکم خاراندن جای کچل را دارد. باید حرکت نکرد و در بیفکری فرو رفت (مفهوم بیفکری را قبلا توضیح داده ایم).

_ دست گذاشتن بر نبض بیمار
کسانی که در امور روحی و روانی مهارتی دارند و روانکاوهای خوبی هستند، به حال کنونی و طریق صحبت کردن و تکیه کلام های فرد مراجعه کننده توجه میکنند.

دیگر نگشت: دیگرگون نگشت، تغییر نکرد

_ وعده ها باشد حقیقی، دل پذیر وعده ها باشد مجازی، تاسه گیر
تاسه گیر: اضطراب آور
وعده هایی که حقیقی هستند، باعث آرامش انسانند و اگر مجازی باشند، اضطراب آورند.

نک: اینک
غره شدن: فریفته شدن. مغرور: کسی که فریب خورده!

_ ای شده اندر سفر با صد رضا خود به پای خویش تا سوء القضا
چه بسا انسانها که در کمال اختیار و رضایت خودشان به سمت سرنوشت شومشان حرکت میکنند.

بری: میبری، برخوردار میشوی
طراز: شهری بوده که مردمانش به خو برویی مشهور بوده اند.
ز رنجوری: به خاطر رنجوری

_ در این ابیات بیان شده است که طبیب، الهی بود و به خاطر خوشایند پادشاه کار نمیکرد و اینکه کشته شدن زرگر درست بوده است. اما بعد مولانا از زبان زرگر میگوید که این خونی که ریخته شد، دامنگیر تو خواهد شد.

نکته ای در مورد سمبولیسم در داستان های عرفانی صوفیه:
سمبولیسم در آن زمان به پیشرفتگی حالا نبوده است. در کتابها، نمایشنامه ها و فیلم هایی که در زمان حاضر داریم، تمام سمبل ها منطبق با مفاهیمی هستند که نویسنده میخواهد بیان کند، مثل رمان کوری. اما در ادبیات صوفیانه ی آن زمان، این پیشرفتگی وجود نداشته است.
زرگر خونسش به درستی ریخته شد (وقتی مفاهیم را باز کنیم، این موضوع روشن خواهد شد)
و این موضوع که خون مقتول دامنگیر قاتل خواهد شد (کسی که کار ناشایستی انجام دهد، نتیجه ی عملش به سمت خودش باز خواهد گشت)، حاشیه ای است که مولانا بیان کرده که اگر با ساختار متون صوفیانه آشنا نباشیم، با مشکل روبرو خواهیم شد.

_ عشق آن زنده گزین کو باقیست
کز شراب جانفزایت ساقیست
(کز شراب جانفزا تو را ساقی است...)

عشق آن کس یا چیزی را برگزین که اولاً زنده، ثانیاً باقی است.

اعتقاد صوفیه: آنچه نباید، دل بستگی را نشاید.
دل بستگی در دنیا فقط به آن چیزی شایستگی دارد، که باقی است. اعتباری و زایل شدنی نیست.
(تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست)

_ بیان اینکه کشتن زرگر به درستی صورت گرفته است:

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست

تلمیح دارد به همراه شدن حضرت موسی با خضر (ع) که در قرآن آمده است.
موسی هم با تمام درایت و خردی که داشت، جریانی را که پشت پرده بود، نفهمید. تو بدون بال و پر سعی نکن که بپری!

جلسه ی چهل و هفتم:

در دو جلسهء اخیر به بررسی صورت ظاهری ابیات داستان شاه و کنیزک پرداخته بودیم. در این جلسه تعبیرها و تاویلاتی که از این داستان شده است را مورد بررسی قرار دادیم. هفت تفسیر این

داستان برگرفته از تفسیر نیکلسون، کتاب "سر دلبران" نوشته دکتر عباس خیرآبادی، کتاب "عشق‌درمانی" تالیف دکتر عبدالعظیم کریمی و کتاب "با پیر بلخ" تالیف محمدجعفر مصفا است که بتفصیل در این جلسه خوانده و شرح شدند.

بجز دو تفسیر نیکلسون و محمدجعفر مصفا، پنج تعبیر دیگر را در جدول زیر آورده‌ایم.

جدول نمادشناسی داستان شاه و کنیزک:

تعبیر نماد	تعبیر اول	تعبیر دوم	تعبیر سوم	تعبیر چهارم	تعبیر پنجم
شاه	سالک	روح	عشق	مسلم	فرامن (فراخود)
کنیزک	نفس	نفس	مولانا	دین	"من" (خود)
طبیبات دربار	عقل‌گرایان	عقل جزئی	کرسی درس مدرسه	دنیا محوران	روان مشعر
طیب الهی	پیر، عقل کلی	عشق	شمس تبریزی	پیامبر	روان نامشعر (الهام)
زرگر	تعلقات درونی	تن	علوم دنیایی (علم قال)	کچروی در دین	نهاد

فایل های صوتی مربوط به این جلسه را میتوانید از صفحه آرشیو صوتی download کنید:

www.panevis.net/molana/masnawi_archive.htm

مشاهده ی صفحه اصلی مربوط به جلسات شرح مثنوی مولانا:

masnawi.persiangu.com